

عقیده-ی پرستندگان هویت آنها می شود

جای اندوه است که برخی از روشنفکران ایران خواستار پرستیدن بتی هستند. یعنی ویژگی-ی بردگی در آنها پرتوان‌تر از سرشت آزادی در انسان است. آنها از هر کسی، ایده-ای، گفتاری، عقیده-ای، اندیشه-ای یا پدیده-ای که بلند آوازه شود بتی می سازند و بدون آینده نگری آن را، با همه-ی توان خود، مردم پسند می کنند.

بیشتر این کسان در بند و برده-ی عقیده-ای هستند، که آن عقیده را حقیقت می پندارند، آنها هر اندیشه-ای را، در برابر معبود ذهن خود، سبک و بی ارزش می انگارند. آنها از ناتوانی و دیدگاه تنگی که دارند، بت ذهن خود را، که جایگزین هویت آنها شده است، برای مردم بزرگ و پرستیدنی به نمایش می گذارند تا خرد کوتاه آنها، همدوش آن عقیده، بلند جلوه کند.

عقیده-های بت مانند، از شمار بردگان توانمند، از نابخردی-ی پیروان خردمند، از کوتاه بینی-ی ستایشگران دوران پیش و از خوار بودن پرستندگان بلند پایه می شوند. پرستندگان ویژگی‌هایی را، که خود آرزو دارند، در روی پوسته-ی آن عقیده می نگارند.

آنها شیفته-ی سیمای بتی، که در ذهن خود کشیده‌اند، هستند. آن عقیده در درون این کسان آمیخته شده است و خود آنها در آن عقیده گم شده‌اند. یعنی من بودن یا هویت آنها چیزی به جز آن عقیده نیست. آنها نمی خواهند هیچ گونه خراش یا کاستی را در هویت خود، که عقیده-ی آنهاست، ببینند.

هر کس که پرستنده-ی پدیده-ای باشد، در بند آن پدیده گرفتار است، او نمی تواند آزاده یا آزادیخواه باشد. آن کس که خودش نمی اندیشد، ویژگی‌های زشتی یا زیبایی را هم از عقیده-اش برداشت می کند. از این روی پرستنده به کسانی مهر می ورزد که بت او را بپرستند و به کسانی دشمنی می ورزد که از عقیده-ی او انتقاد کنند.

پرستندگان از آزادی و از آزادیخواهان بیزارند، زیرا آزادی رهایی انسان از بندگی است و آزادگان "پرستیدن" را نکوهش می کنند. پرستندگان، آزاداندیشی را بی بندوباری و گمراهی می پندارند، آنها بدون بندهای عقیده توان اندیشیدن ندارند و به راستی گمراه و سرگردان می شوند.

بنا بر فلسفه-ی منوچهر جمالی: << هر پرستنده-ای بجای بت شکستی، بت‌های نشکن می گذارد، بجای مجسمه، تصاویر ذهنی و اندیشه و خیال می گذارد. حتی همان مجسمه-ها، چیزی جز همان تصاویر ذهنی و خیالات و اندیشه-های انسانی نیستند که به بیرون باز تابیده شده‌اند.>> (از کتاب نعلش‌ها سنگین هستند)

والیان اسلام بر این عقیده هستند که انسان مخلوقی گناهکار و الله خالق بدون کاستی و حاکم بر جهان هستی است. ارزش‌های اجتماعی، که از سوی والیان اسلام به بازی گرفته می شوند، نمی توانند از ماهیت زشت عقیده-ی آنها بکاهند، ولی سیمای خشونت بار شریعت، در زیر پوسته-ی آن ارزش‌ها، پنهان می ماند و خود آن ارزش‌ها خاموش و بی هسته می شوند.

این گونه پوشش‌های زیبا، بر پیکر عقیده-های زشت، عبادالله را خشنود می سازند. آنها می توانند، در اجتماعی نواندیش بدون شرم، چهره‌پوش‌های فریبنده را، به جای هویت خود، آشکار کنند. برای پرستندگان گسستن، از عقیده-ی بت شده-ی خود، دشوارتر از رنجی است که آنها، در جهان پیشرفتگان، از پسماندگی-ی ذهن خود می برند. از این روی آنها بت‌های خود را به رنگ نواندیشی، در جهان پیشرفتگان، می نگارند.

این است که پرستندگان احکام قصاص و عدل الهی را، در دیگی به رنگ " حقوق بشر " وارد می کنند ولی نمی گذارند که ریزه-ای از حقوق بشر در احکام عقیده-ی آنها رخنه کند. به زبانی دیگر آنها نمی خواهند از ماهیت انسان ستیزی در این احکام کاسته شود ولی برآنند که پسماندگی-ی خود را، در نگرش مردمان، همرنگ ارزش‌های " حقوق بشر " نشان دهند.

ویژگی‌های شریعت اسلام چندان کشش و نیرویی ندارند که سدها سال چشم و گوش مسلمانان را از دیدن و شنیدن راستی برگرداند، ولی در هر زمانی که، در دیدگاه مسلمانان، اندیشه-ای دلخواه پدیدار شده است، والیان شریعت بندهای تازه-ای را، به رنگ آن اندیشه، بافته و پرستندگان هم آن بندها را با خشنودی به گردن نهاده‌اند. خودباختگان، بندهای عقیده را، که رنگ اندیشه-ی دیگران را گرفته است، بهتر از شیر-ی آن اندیشه می پذیرند.

زیرا دل کندن از بُت عقیده، برای پرستنده، به مفهوم به خود واگذار شدن است، جدایی-ی پرستنده از عقیده-اش به سلیمان ماند که او انگشترش را گم کند. این است که مسلمانان خود را به ریسمان الله می بندند و پیوسته از او خواهش می کنند که آنها را، به خودشان واگذار نکند.

الله بُتی خشمناک است که عدالت را در عذاب دادن بندگان تعریف می کند. او، در قرآن، خود را، به ویژگی های خشونت‌بار، ستایش می کند و بندگان خود را از شکنجه-هایی، که در پندار انسان نمی گنجند، می ترساند. او از بندگان در همین جهان اطاعت و بخشندگی می خواهد، ولی او پاداش اطاعت را پس از مرگ وعده می دهد. الله خود را حقیقت مطلق و تنها حاکم بی رقیب جهان می نامد، در حاکمیت او هر عقیده یا اندیشه-ای، به جز اوامر او، محکوم به نابودی است.

والیان اسلام ویژگی های ترسناک الله را تازه به تازه در نامه‌های فریبنده پنهان می کنند تا پرستندگان، از مردم ستیزی در این شریعت، بیزار نشوند.

نمونه: "خشم" الله را به نام "مهر" و "دوزخ" الله را به نام "داد" برای پیروان تفسیر می کنند. آنها نمی خواهند، با پوشش‌های زیبا، ویژگی‌هایی را، که در حاکمیت الله هستند، دگرگون سازند بلکه آنها بر آن هستند که مردمان را با ارزش‌های فرهنگ خودشان، بفریبند. زیرا بیشتر مردم "واژه" را از پوسته-ی آن می شناسند و هسته-ی واژه برای هر شونده-ای گویا نیست.

البته زمانی هسته-ی یک واژه، برای شنونده، گویا است که او به درستی زاویه و زمینه-ی دیدگاه گوینده را بشناسد. شنونده-ای می تواند زاویه و زمینه-ی دیدگاه گوینده را بشناسد که دیدگاه خود او به رنگ عقیده-ای آلوده نباشد. یعنی آن کس که به عقیده-ای ایمان دارد، از روزه-ی عقیده-اش به هستی می نگرد، او نمی تواند به راستی و درستی گفتار دیگری را بررسی کند.

برای نمونه اندکی زمینه و راستای دیدگاه سعدی را مرور کنیم: (این برخورد از ارزش اندرهای سعدی نمی کاهد). سعدی در سخنان استادانه-اش علم، عدل، رحمت را ستایش و جهل، ظلم، غضب را نکوهش کرده است. اگر کسی از راه " لغت معنی های امروز" به پوسته-ی این کلمه-ها بنگرد او از گفتار سعدی برداشتی واژگون خواهد داشت. سعدی از زاویه-ی دیدگاه اسلامی سخن می گوید: او علم را شناخت یک فقیه از احکام شریعت می داند نه دانش مادی را، او عدالت را در اجرای احکام قصاص می شناسد نه دادگری را، او رحمت الهی را در مجازات سبک او بر بندگان گناهکار می بیند نه افشاندن شادمانی بر دیگران را، او کسی را جاهل می نامد که اسلام را نپذیرد نه خشم آوران جهادگر را، او دست‌درازی به جان و مال مسلمان را ظلم می داند نه کشتار و غارت کافران را، او غضب امیران را بر زبردستان مسلمان نکوهش می کند نه غضب خلفای الله را بر دگراندیشان.

اگر او می گوید: بنی آدم اعضای یکدیگرند او تنها مسلمانان را همبود یکدیگر می داند. زیرا او برای نامسلمانان حقی را نمی شناسد و آنها را نجس می پندارد. او می گوید:

<< ای کریمی که از خزا نه-ی غیب>> گیر و ترسا وظیفه خور داری>>

<< دوستان را کجا کنی محروم>> تو که با دشمن این نظر داری>>

سعدی که خوراک روزانه-ی انسان را از کرم الله می پندارد، با تملق از او گله می کند: که چرا نامسلمانان هم به خوراک دسترسی دارند؟

اگر او همه-ی مردمان را بنی آدم می دانست چنین نمی سرود:

<< گر آب چاه نصرانی نه پاک است>> جهود مرده می شویی چه باک است؟>>

چه بهتر که روشنفکران از گفتار و پندهای سعدی، به نیکویی-ی اندیشه-ی خودشان، برداشت کنند تا از این راه ارزش‌های تازه-ای را بیافرینند. ولی از شوربختی شماری از آنها، از کوتاه نگری، بُت سازند نه خوداندیش. آنها، بدون شناخت از ارزش‌های فرهنگی، سعدی را پرستیدنی می کنند. بدین روی کسانی، که پرستنده-ی سعدی می شوند، اندیشه-ی خود را در برابر گفتار سعدی، پست و بی ارزش می پندارند و بنده وار هر سخنی را از سعدی می پذیرند. برای نمونه، پندی از سعدی:

<< امروز بگش چو می توان کُشت>> << کآ تش چو بلند شد جهان سوخت>>

<< مگذار که زه کند کمان را>> << دشمن که به تیر می توان دوخت >>

انگیزه-ی این نوشتار پرداختن به سخنان سعدی نیست بلکه اشاره به زهری است که روشنفکران بُت تراش و عابدان کوتاه خرد در اجتماع ایران می افشانند. زهری که نیروی اندیشه-ی آنها را به خودستیزی برگردانده و چشم جان آنها را نابینا ساخته است.

از گفتار بالا بهره گرفته و به شیره-ی سخن می پردازیم:

درون مایه-ی حکومت ولایت فقیه را " خمینی و منتظری " بر پایه-ی احکام شریعت اسلام، بُن نهاده-اند و به کردار خود را برای مردم پرستیدنی ساخته، با زور و گستردن ترس، ایمان به نادانی را بر مردم ایران فرود آورده-اند. تار و پود این حکومت، به خواست این دو فقیه، در تاریخخانه-ی دین اسلام و مذهب شیعه بافته شده است.

این دو فقیه در ساختار و اجرای احکام انسان ستیز، قصاص، با یکدیگر هم عقیده و همکلام بوده-اند. رساله-ها و حل المسائل آنها، که پرسش ها و پاسخ های فقهی را روشن می سازند، در انسان ستیزی، با یکدیگر برابر و همسنگ هستند.

هر دو فقیه، از روزنه-ای تنگ، درون مایه-ی احکام شریعت را یکسان و یک رنگ می بینند. تفاوت آنها در ویژگی های کارکرد خود آنهاست. بدان گونه که خمینی، نسبت به منتظری، بسیار سخت کوش تر، خشمناک تر، خودخواه تر، باهوش تر و تواناتر بوده است.

شاید بتوان ریشه-ی بخشی از این نابرابری ها را در دوران کودکی-ی آنها شناخت؛ خمینی از خانواده-ای بی بُن و در پدر برآمده که او هرگز پیوندی با مهر و پدیده-ی میهن نداشته است. ولی منتظری در خانواده-ای روستایی پرورش یافته که آن خانواده در زمین ایران بُن داشته است.

به هر روی این دو فقیه، از گوناگون بودن منش و ریشه-ی فرهنگی، کرداری نابرابر داشته-اند؛ بدان گونه که خمینی، از خودخواهی، نمی تواند سستی-ی منتظری را بپذیرد. سرانجام خمینی از کم توان بودن منتظری به خشم آمده و او را از دستگاه خلافت دور می کند.

مفهوم فشرده-ی گفتار خمینی چنین است: اُمت اسلام انقلاب را به ما سپرد، ما سستی کردیم و ضعف نشان دادیم، به اسلام خیانت کردیم، من از ملت معذرت می خواهم، ما باید مانند رسول الله و امامان دشمنان اسلام را گردن بزنیم، محراب جای حرب است. این بود که پیشنمازان، هم چنین منتظری، به همراه خطبه-ی نماز جمعه به جای ذولفقار علی تفنگ روسی به دست می گرفته-اند.

دو اسب همدوش زمانی می توانند ارابه-ای را، در راستایی، به درستی بکشند که هر دو همزور و همراه گام بردارند. خمینی، برای پیشگیری از کژروی، به نخست وزیر وقت میرحسین موسوی امر می کند که عکس های منتظری را از هرکجا دور کنند و موسوی باشتاب و شوق فراوان اوامر خمینی را اجرا می کند. منتظری از سختی-ی ایمانش ملعون خمینی نمی شود بلکه او از سستی-ی توانش برکنار می گردد.

این که خمینی نمی تواند سستی و ناتوانی منتظری را بپذیرد یا منتظری نمی تواند تندروی و خودخواهی خمینی را تحمل کند از خشونت و انسان ستیزی-ی حکومت ولایت فقیه، که پرداخته-ی این دو فقیه می باشد، نمی کاهد. منتظری تندروی و خشم خمینی را بهانه می کند تا سستی و ناتوانی-ی خود را ببوشاند. او پیوسته احکام خشونت بار شریعت را ستایش کرده و هیچگاه کشتار کفار (نامسلمانان) و کشتار مرتدا (دگراندیشان مسلمان) را نکوهش نکرده است.

منتظری، در حل المسائل خود، کشتار دگراندیشان را به نامهای "مرتد"، " محارب با خدا" و مفسد فی الارض کرداری پسندیده و واجب دانسته است. مسلمان زاده-ای که به اسلام پشت کند "مرتد فطری" است او، به حکم فقیه عالیقدر منتظری، به اعدام محکوم است. حق مالکیت از "مرتد" گرفته می شود، دارایی و همسر او به تصرف مسلمانان در می آید. (در اسلام، همسر مردان هم بخشی از دارایی مرد شمرده می شود)

منتظری هیچگاه شماره، زمان، مکان و سن مرتد را، که باید به حکم شریعت کشتار بشوند، مرزبندی نکرده است. او بر این حکم می افزاید که "مرتد فطری" توبه ندارد. ولی "مرتد ملی" دگراندیشی است که پدر و مادرش نامسلمان بوده-اند و خودش مسلمان شده بوده و دوباره کافر شده است. مرتد ملی سه روز زمان دارد که از اندیشه-ی خود توبه

کند، اگر او از دگراندیشی برنگشت، به فتوای همین فقیه، محکوم به اعدام است. خمینی، از دیدگاه خودش، به پیروی از پیشوایان اسلام، با دشمنان حاکمیت اسلام رفتار کرده و در این راه کشور ایران را دوباره به غنیمت اسلام درآورده است. کسانی که از اسلام‌زدگی، نمی‌خواهند ماهیت شریعت اسلام را در چهره و کردار حکومت اسلامی ببینند، سستی و ضعف منتظری را به رنگ بُت‌های ذهن خود می‌نگارند تا از پسماندگی و درماندگی-ی نگرش خود شرمسار نگردند.

اگر در پنداری بپذیریم: از دیدگاه منتظری نیازی نبوده است، که خون این همه جوانان را، برای استوار ساختن حکومت اسلامی، بریزند. چون به عقیده-ی او همه-ی کشتار شدگان مرتد و محارب شمرده نمی‌شوند. در این پندار شاید خونی که، از شمشیر عدالت منتظری، فرو می‌ریخت چندان سیل آسا نمی‌نمود. یعنی تیغ ستمی، که در دست حکومتی منتظریسم باشد کوتاه تر، از ذولفقار حکومت خمینی، جلوه می‌کند. ولی این نشان آن نیست که آزادیخواهان تنها از درازا یا تندی و تیزی-ی تیغ ستمکاران بیزار هستند نه از ماهیت انسان ستیزی در حاکمیت نامردمان. از این گذشته بخشی، از کشتار شدگان، فرهیختگانی بوده‌اند که تنها اندیشه-ی آنها فراتر، از مرزهای شریعت اسلام، رفته است. این گونه آزادگان به مرتد بودن خود سرفراز بوده و از احکام اسلامی ننگ داشته‌اند. خوشبختانه هنوز هم شماری از این روشن اندیشان وجود دارند که آگاهانه مرتد و با حاکمیت الله در پیکار هستند.

آیا اگر حکومتی، منتظریسم، این شمار از مرتدها را، بر پایه-ی قضاوت منتظری، اعدام کند، شایسته-ی ستایش است؟ آیا انسانی، که کوراندیش نباشد، می‌تواند احکام قصاص را، که این فقیه بر اجرای آن احکام پافشاری دارد، بپذیرد؟ اگر روشنفکری از بودن احکام انسان ستیز، که در زیربنای قوانین حکومت اسلامی هستند، ننگ ندارد، بی‌گمان، دیدگاه او به عقیده-ای ننگین آلوده شده است. زیرا آزادیخواهان برای بخشیدن یا سبک داشتن مجازات "مرتد" پیکار نمی‌کنند بلکه آنها برای نگرش انسان مرتد و کرانه-ای نمی‌پذیرند و حکم "ارتداد" را ننگ بشریت می‌دانند.

به هر روی آن زن، که از سوئی بگوید: << ننگ بر کسانی که زن را ناقص الخلقه و ناقص العقل می‌دانند >> و از سوئی دیگر، به پیروی از "علی" پیشوای شیعیان افتخار می‌کند، دیدگاه این کس تنگ‌تر از زندان عقیده-ی اوست. زیرا علی ابن ابوطالب می‌گوید: ایمان زنان، برداشت زنان و عقل زنان ناقص است. چگونه کسی می‌توان فقیه-ی را پدر حقوق بشر در ایران بنامد؟ که او کشتار مرتدها، دگراندیشان مسلمان، را اجرای حق و عدالت دانسته است. آن کس، که این ناسزا را بر زبان رانده است، او با مفهوم "حق" و حتا با پدیده-ی "بشر" بیگانه است. زیرا ایران کشور ایرانیان است نه سرزمین مسلمانان و آزادگان ایران به امیرالمومنین نیازی ندارند.

هرچند که ستایشگران، پرستندگان، مدحان، سوگوران این فقیه عالیقدر، از بُت‌سازی و آموزش بندگی شرم ندارند ولی زیبایی که از پندار، گفتار و کردار این خردسوزان به آزادگان ایران وارد می‌آید شرم آور است. احکام شریعت در پیرامون کشتار "مرتدها و محارب" نشان انسان ستیزی و ترس والیان اسلام از گسترش راستی و دادگستری است. زندانی ساختن اندیشه-ی مسلمانان، در تاریکخانه-ی اسلام، ستمی است نابخشودنی که بر جامعه-ی بشریت وارد می‌آید.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de